

## تصوف، میراث معنوی (۱) و (۲)

گفت و گو با: شهرام پازوکی

شرق، ش ۷۳۱ - ۷۳۲، ۳ و ۴/۲/۸۵



**چکیده:** گفت و گوی حاضر که برای احیای جایگاه تصوف در اذهان عمومی است به توصیفات و گزارش‌هایی از تصوف اشاره دارد، که نه تنها احیای اندیشه‌ای مثبت از تصوف نیست، بلکه چهره آن را در پس پرده‌های ابهام بیشتری فرو می‌برد.

○ چندی است اتفاقاتی می‌افتد که بحث‌هایی را در حوزه عمومی مطرح می‌کند و با این که خیلی از این مسائل مثل موضوع بحثی که خدمت شما رسیدیم یعنی تصوف، مسأله‌ای عام است و نشانه‌های زیادی از آن در زندگی مردم دیده می‌شود، ولی وقوع این اتفاقات مثل واقعه‌ای که اخیراً بر سر حسینیه شریعت قم آمد، دوباره پرسش‌هایی را در سطح نظری مطرح می‌کند. غرض ما پرداختن به مسأله تصوف در ایران است. در ابتدا ریشه‌های تصوف را بیان کنید.

● قبل از این که به پرسش شما بپردازم به یک جمله از علامه طباطبایی رحمته‌الله استناد می‌کنم. استاد علامه طباطبایی رحمته‌الله فرمود: «این مشروطیت و آزادی و غرب‌گرایی و بی‌دینی و لابی‌گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است این ثمره را داشت که، دیگر درویش‌کشی منسوخ شد و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است. و گرنه شما می‌بینید که امروز هم همان اتهامات و قتل و غارت‌ها و به دار آویختن برای سالکین راه خدا بود.» می‌فرمایند گفتار عرفانی و توحیدی آزادی نسبی یافته است. من تصور می‌کنم اگر مقدمه کلام ایشان را هم ببینید می‌گویند درویش‌کشی منسوخ شد و گفتار عرفانی و توحیدی آزادی نسبی یافته

است. این که ایشان نسبتی بین درویشی و گفتار عرفانی و توحیدی می دیده نکته مهمی است. نقل قول دیگری از امام خمینی علیه السلام است که ایشان در مجموعه تقریرات فلسفی شان در جلد دوم، بحثی درباره فرق میان تصوف و عرفان دارند. می گویند: «عرفان به علمی گفته می شود که به مراتب احدیت و واحدیت و تجلیات به گونه ای که ذوق عرفانی مقتضی آن است پرداخته... و هر کسی که این علم را بداند به او عارف گویند. کسی که این علم را عملی کرده و آن را از مرتبه عقل به مرتبه قلب آورده و در قلب داخل کرده است به او صوفی گویند». من تصور نمی کنم که ایشان با آن احاطه علمی بر فلسفه، حکمت، عرفان و تصوف متوجه نبوده که چه می گوید. می گویند کسی که این علم را عملی کرده و آن را از مرتبه قلب آورده و در قلب داخل کرده است به او صوفی می گویند. به عبارت دیگر در نظر ایشان تصوف طریق تحقق آن چیزی است که، در متون تحت عنوان، عرفان نظری گفته شده. یعنی صوفی کسی است که در مقام تحقق این مراتب برآمده است؛ یعنی معارف از عقلش به قلبش رسیده است. من تصور نمی کنم کسی آگاه نباشد که مرتبه عین الیقین چقدر بالاتر از مرتبه علم الیقین است. ایشان از تصوف به عنوان راهی که به عرفان می رسد سخن می گوید.

سؤال من این است آیا مرحوم آیت الله طباطبایی علیه السلام به عنوان یک فیلسوف و به عنوان یک عارف - نمی گویم صوفی - (البته با تفکیکی که امام کردند از تصوف و عرفان، نظر من هم نظر خود ایشان است) و کسی که اهل سلوک است و تقریباً همه شاگردان خاص ایشان نه شاگردان عام - برای این که شاگردان عام قرار نبوده آن چیزی را که خواص می فهمند بفهمند، مثل عوام شیعیان و خواص شیعیان، مثل اصحاب عام و خاص حضرت رسول - (کسی منکر سلوک معنوی علامه و یا امام نمی تواند باشد و نیست) آیا این دو نفر به روایات وارد نبودند؟ آیا روایات را ندیده بودند؟ روایاتی که الآن مستمسک ما شده که علیه تصوف صحبت می کنیم، روایات ضعیفی که توجه نداریم که الآن به قوت و صحت آن فکر کنیم و بعد ببینیم اگر این روایاتی که از ائمه نقل می شود و در حد تصوف است، آیا ناظر به یک گروه خاص نیست که در دوره ایشان تصوف خوانده می شد؟ آیا اینها این روایات را ندیده بودند؟ آیا فیض کاشانی علیه السلام که بزرگ ترین محدث شیعه است - تا دوره اخیر - و از او بالاتر نداریم، تیپ روایاتی را که در ذم تصوف آمده، ندیده بود و درباره تصوف به نیکی یاد می کند؟ آیا امام و علامه طباطبایی ندیده بودند؟ پس چرا آنها از تصوف یاد می کنند، اما آقایی که دیدند و بدون هیچ گونه تأمل درباره این که پیرسند این طریقه فکری چیست، فقط می گویند از امام معصوم

بازتاب اندیشه ۷۴  
 ۴۶  
 تصوف،  
 میراث معنوی  
 (۱) و (۲)

نقل است که چنین گفته، آیا اینها محدث تر هستند یا آنها؟ یا پاسخ این است که دیده‌اند و یا نه؟ فکر نمی‌کنم که قبول کرد آنها ندیده باشند. اگر دیدند پس برای چه در نظر آنها تصوف خارج از اسلام پنداشته نشده است؟ چرا طریق آن را اتخاذ کردند و در ذم آن حرف نزدند، یک قول غالب در میان این دسته افراد این است که می‌گویند: تصوف خارج از تشیع است. این توپ فوتبال نیست که اگر کسی به دیگری گل زد هورا بکشند؛ این توپ فوتبال نیست که اگر یک عده زخمی شد عده‌ای هورا بکشند و برای بردن صواب بگویند ما هم ضربه‌ای بزنیم. این بازی با حقیقت معنوی اسلام است.

مجلسی دوم می‌گوید: پدرش مجلسی اول از جناب شیخ مزبور یعنی شیخ بهایی تعلیم ذکر و فکر گرفته بودند و هر ساله یک اربعین و دو اربعین و بیشتر به عمل می‌آورد. مخصوصاً این کلمه ذکر و فکر را به کار بردم برای این که ظاهراً بعضی اوقات گفته می‌شود که این تعبیر ذکر و فکر در اسلام نبوده. من می‌خواهم بدانم چطور نبوده که مجلسی دوم می‌گوید پدر من مجلسی اول تعلیم ذکر و فکر گرفته بوده؟ اینکه می‌گویم به این دلیل که یکی از مستندات اداره اوقاف در مورد این حسینیه آنچه که در موقوفه‌اش آمده بود این که فقط مجالس ذکر و فکر در آن برپا شود. گفته بودند که این کلمه «ذکر و فکر» در اسلام نیست و نبوده است. پس این مجلسی دوم این کلمه را از کجا آورده است؟ این همه در متون سلوکیه شیعه، کلمه ذکر و فکر برده شده از علامه طباطبایی رحمته‌الله رساله سیر و سلوک علامه حسینی تهرانی بگیرد تا عقب‌تر از آثار مرحوم قاضی؛ همه طریق ذکر و دستور فکر داشتند. چطور می‌گویند این کلمات نبوده؟ آدم اینجا می‌ماند بین این که آیا از علامه مجلسی آن روایاتی که در ذم اهل تصوف نوشته شده بود نخواهد بود؟ خودش که می‌گوید خوانده است. پس چه جور با توجه به آن روایات می‌گوید که دین مبین اسلام از طریق تصوف رشد پیدا کرده است؟

○ شما تأکید می‌کنید بر این که آن چیزی که ما در متون داشتیم تصوف بوده می‌خواهم تفکیک بین تصوف و عرفان را توضیح دهید؛ این تفکیک چه اهمیتی دارد؟ و از کجا شروع شده است؟

● ببینید دقیقاً ماجرا از اینجا شروع می‌شود. الآن شما خارج از ایران که بروید، هر کجا از کشورهای عربی بگیرید یا شبه قاره و اروپای شرقی، جاهایی که اسلام نفوذ کرده وقتی دنبال کنید می‌گویند فلان شخص صوفی در طریقه نقشبندیه است، در طریقه رفاعیه، در طریقه شاذلیه است. کسی نمی‌گوید در طریقه شاذلیه و یا رفاعیه عارف است. این لفظ عرفان از کجا آمده، عرفان در حقیقت یک مرتبه از سلوک است. مقصود سلوک است. عرفان در اصطلاح

عام آن، به معنای شناختن است. در اصطلاح خاص سلوکی اش، به شناختی گفته می‌شود که شناخت قلبی خداوند است. شخص به عین یقین آن را ببیند. همان چیزی که حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: من خدای ندیده را عبادت نمی‌کنم؛ این مقصد عرفان است. تصوف طریق سلوک برای رسیدن به این عرفان بوده، به همین دلیل بحث درباره عرفان را فقط صوفیه مطرح می‌کردند. متها هیچ صوفی‌ای به خودش نمی‌گفته که من عارف هستم، چون عرفان یک کمال است. حالا از کی عرفان جای تصوف را گرفته؟ این مسأله جایگزینی لفظ عرفان به جای تصوف، که فقط در ایران رخ داده در دوره صوفیه پیش آمد. در دوره صوفیه از یک طرف تصوف گریزی شدیدی حاکم شده بود به خاطر یک تیپ روحیه ظاهرنگری و به اصطلاح ورود یک جور تفکر صرفاً فقهی از طرف فقهای جبل عامل. تصوف از این طریق منکوب و مطرود شده بود. در میان بزرگان دوره صوفیه مثل ملاصدرا، میرفندرسکی، فیض کاشانی و علامه مجلسی اول و دوم توصف رایج بوده. اینها به تدریج برای این که طریقه سلوکی را، به نام تصوف حفظ کنند و در عین حال خودشان را از تصوف بدی و رایج شده بوده مبرا کنند، به تدریج لفظ عرفان رواج پیدا می‌کند. اما هنوز در دوره صوفیه هم شما این کلمه را با این رواج فعلی نمی‌بینید. رواج فعلی اش بیشتر متأخر است. متها همه شان دوگانه رفتار می‌کردند. ملاصدرا در رساله سه اصل به شدت می‌گوید طریق ولایت طریق تصوف است و دفاع می‌کند. در رساله کسب اصنام جاهلیت صوفی نماها و متصوفه را رد می‌کند. فیض کاشانی، میرفندرسکی، لاهیجی همه این کار را می‌کنند.

○ خوب بیاید به این بحث نقش معنوی تصوف در اسلام برگردیم. از گذشته تا حال شما این موضوع را اجمالاً چگونه می‌بینید؟

● کتاب‌های عرفانی که معمولاً بعد از ابن عربی نوشته شده و در عرفان نظری است، عموماً تفسیرهای فصوص الحکم است. بزرگانی داریم که شارحان فصوص بودند و در دوره خود ما آقایانی هستند که فصوص و شرح فصوص و تمهید القواعد و مصباح الانس را درس می‌دهند. در این هم تردید نداریم که ابن عربی در طریقه تصوف بوده و مرشدهایش را می‌شناسیم. از شیخ ابو مدین بگیرد تا بقیه. در این هم تردید نداریم که شارحان فصوص الحکم از جامی بگیرد تا کاشانی در طریقه تصوف بودند.

استقبالی که الآن جوان‌ها می‌کنند از تیپ بحث‌های عرفان ادیان دیگر، از عرفان‌های هندی بگیرد تا سرخ پوستی بدون این که بخواهم حقیقت آنها را منکر شوم، حاکی از این

خلاء معنوی است. من نمی‌دانم به یک جوان مسلمانی که پرش‌هایش بیشتر از پرسش‌های شک در نماز است، بلکه پرسش‌های وجودی دارد که من از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم، بگویم اسلام که به نظر ما مسلمانان، دین جاودان است، چه پاسخی دارد؟ در مقابل در عالم جدید سیل تهاجم افکاری که آدم را ریشه کن می‌کند و بین زمین و آسمان معلقش می‌کند شکیات نماز پاسخ او را نمی‌دهد.

یک پاسخ این است که عرفان اسلامی این جواب را به تو می‌دهد. به آن جوان بگوییم به جای این‌که بروی سراغ عرفان هندی، برو عرفان اسلامی یا شرح فصوص یا فصوص الحکم بخوان؛ اما او می‌خواهد عرفان را در زندگی و معاشرتش ببیند. ما با آثار کلاسیک نظری می‌توانیم پاسخ‌گوی سؤال‌های معنوی جوان‌ها باشیم؟ من به جوانی گفتم مثنوی بخوان. گفت زبانش را نمی‌فهمم. نتوانست بخواند. در حالی که مثنوی زبانش بسیار عامیانه است.

در حقیقت، تصوف حضور در اجتماع داشته. تصوف، حوزه علمیه و حوزه فکری نبوده که اهل علم به سراغش بروند. تمام آنهایی که جامعه‌شناسی کار می‌کنند اصناف و طبقات را که بخوانید هر کدام به طریقتی وصل بودند و شعار اصناف همه فتوت و جوانمردی بوده. به همین دلیل هم کسانی که بخوانند در مورد اصناف درباره اسلام تحقیق کنند، باید بروند فتوت نامه‌ها را بخوانند. هر کدام از اصناف حتی صنف قصاب، صنف معمار، صنف خطاط و بنا همه مرانامه‌های طریقتی‌شان را داشته. همه خودشان را به یکی از مشایخ صوفیه می‌رساندند و می‌گفتند مرشد اول ما او بوده و از طریق او به حضرت علی و یا یکی از انبیا می‌رساندند. این‌که اسلام جنبه هم جهاد اصغر و هم جهاد اکبر را داشت، در تصوف بر جهاد اکبر آن تأکید شده است.

اگر بخواهیم پیام‌مان جهانی باشد، تفکر اسلام باید جواب بدهد. تفکر اسلامی در کجا بیشترین ظهور را کرده است؟ در فلسفه اسلامی، در عرفان و تصوف اسلامی. تفکر می‌گوییم نه سیستم حقوقی که ما فقه می‌گوییم. سراغ فلسفه اسلامی می‌رویم: از فارابی شروع کن تا ملاصدرا، حاج ملاهادی سبزواری، مرحوم علامه طباطبایی، هیچ کدام از آنها هستند که عاری از گرایش‌های صوفیانه باشند؟

این سینا را ببینید؟ اشارات و تنبیهات چیست. آخرین کتاب‌هایش نمط نهم اشارات چیست؟ فارابی که اصلاً به تصوف مشهور بود. اصلاً به دنبال این هستند که کدام طریقه بوده. برخی می‌گویند از اسماعیلیه بود. سهروردی که می‌گوید وارث حکمت خالده در ایران نه

ابن سینا بلکه با یزید بسطامی و سهل تستری است. ملاصدرا شارح فصوص است. ملاحادی سبزواری کسی است که به بزرگان تصوف احترام می‌کرد. مرحوم سلطان علی شاه گنابادی را ملاحادی سبزواری به مرحوم سعادت علی شاه اصفهانی معرفی کرد. سعادت علی شاه اصفهانی، خودش عامی بود. اصلاً درس نخوانده بود. ولی حاجی گفت یک بار خودش سبزواری آمده بود برای دیدن سعادت علی شاه اصفهانی رفته، آن موقع سلطان محمد گنابادی شاگرد فضل بود که گفت به دیدن او برو. اینها حکمای ما هستند.

اگر می‌خواهید پیام جهانی درباره اسلام داشته باشیم باید رویمان را به تصوف کنیم. می‌بینیم که غربی‌ها به خصوص بعضی از مستشرقین تلاش می‌کنند بگویند تصوف ربطی به اسلام ندارد. منتها نظر آنها این است که مطالبی که در تصوف است اجل از اسلام است. اسلام دین شمشیر و دنیا است. اما آن اسلام شناسانی که این نظر را رد می‌کنند و الان بیشترین سهم در معرفی اسلام را به غرب دارند، همه بدون استثنا متناسب به تصوف هستند، منتها اظهار نمی‌کنند.

○ منتها اگر بخواهیم عمیق‌تر نگاه کنیم، اتفاقی که افتاده این بوده: تفکر دینی آنجایی مقبول بوده که قادر بوده معنابخشی به زندگی فرد در تمام شئون‌اتش بدهد. اما از یک جایی به بعد، با پررنگ شدن وجوه سیاسی دین، عواملی وجود داشتند که این سازوکارهایی که معنویت را ترویج می‌دهد، کنار بزنند و روایت خودشان را جایگزین کنند. شما می‌گویید اگر تلاش اخیر پیروز شود آجرهای این ساختمان سرجایش بند نخواهد شد؟

● من تابن وجود به این اعتقاد داشته. ولی معتقدم که پیروز نمی‌شود. من یک مقدار خرافی هم هستم. به این هم اعتقاد دارم که چراغی را که ایزد بر فرزند، هر آن‌کس پف کند ریشش بسوزد. این هم جزء خرافات من است! اگر معنویت حفظ شود شریعت می‌تواند خودش را نشان دهد. اگر نتواند حفظ شود شریعت هم شل می‌شود.

## ● اشاره

۱. گزارشی درست از عرفان و تصوف:

آشکارا میان عرفان و تصوف فرق‌های فراوانی وجود دارد، اما اساسی‌ترین فرق آن دو، به نظام علمی و فرهنگی مربوط است. تصوف بیشتر ناظر بر جنبه‌های اجتماعی و آداب ویژه‌ای است، ولی عرفان در واقع با اجتماع و مسائل فرهنگی آن کاری نداشته و صرفاً جنبه علمی و معرفتی دارد.

۲. فرق میان صوفی و درویش:

بازتاب اندیشه ۲۲

۵۰

تصوف،  
میراث معنوی  
(۱) و (۲)

میان صوفی به معنای درست آن (که توضیح داده خواهد شد) و درویش تفاوت‌های فراوانی است، که در گفتار ایشان و بسیاری دیگر از اندیشمندان، مورد غفلت قرار گرفته است. در اصطلاح عرفای نامدار و ناب، مثل ابن عربی فیض کاشانی، عبدالرزاق کاشانی و مولوی، صوفی به کسی گفته می‌شود که، متصف به صفات و متمکن به مقام عرفان حقیقی گذشته باشد و این حقیقت، با آداب خرافی و بی‌اساس دراویش و متصوفه منحرف دست یافتنی نیست. و در مقابل کسانی که گرچه ادای عارف و صوفی را درمی‌آورند ولی بویی از آن حقایق نبرده‌اند به جهله صوفیه، محصلین، و... اطلاق می‌شود. در حقیقت، صوفی یا عارف به کسی می‌گویند که به آداب شریعت (آداب باطنی و ظاهری توأماً) واقف و متخلق شود. این تعریف و همچنین سایر معانی و تعاریف از تصوف که همان حقیقت عرفان است هیچ یک از بدعت‌ها و خرافه‌های دراویش و متصوفه امروزی و دیروزی را بیان نکرده‌اند.<sup>۱</sup>

## ۲. فرق میان تصوف درست و صوفی‌گری نادرست:

بسیاری از فلاسفه و عرفایی که نویسنده محترم هم به برخی از آنها اشاره و سخنانی از آنها نقل کرده است، مرادشان از تصوف همان جنبه‌های عرفان و تصوف مثبت است نه جنبه‌های منفی درویشی‌گری و خانقاه نشینی؛ چرا عرفای بسیار بزرگ و سرشناس در طول تاریخ مثل ابن عربی، مولوی عبدالرزاق کاشانی، سیدحیدر آملی، سیدعلی قاضی طباطبایی تبریزی، شیخ بهایی، میرفندرسکی، ملاصدرا، فیض کاشانی، آقا محمد بیدآبادی، و بی‌شمار عارف دیگر، نه خانقاهی ساخته‌اند، نه به خانقاهی رفته‌اند و نه توصیه به آداب آن کرده‌اند، و نه دستورالعمل‌های خرافی آنچنانی (که در میان دراویش و جهله صوفیه معروف است) صادر کرده‌اند؟ اینان همیشه بر عرفان و تصوف اصیل (که علم و معرفت را با عمل به شریعت توأم می‌دانند) تأکید کرده و بر ضد و ردّ تصوف و درویش‌گری سخن گفته و مطلب نوشته‌اند. دوگانه پنداشتن آثار علمی اینان (آن‌گونه که نویسنده درباره نوشته‌های متناقض ملاصدرا ذکر کرده) از بی‌توجهی به تمایز مزبور ناشی می‌شود. اگر به این نکته توجه شود، آدم، نه می‌ماند و نه ناسازگاری می‌یابد، زیرا روایات ذم بر فرقه‌ها و جهله صوفیه‌ای ناظراند که، برخلاف و یا جدا از شریعت پیش می‌روند. و حتی سیدحیدر آملی که از بزرگان عرفای ناب شیعی است، بر تباین تصوف (درویش‌گری و خرافه‌گری) و تشیع فرق نهاده و بر جدایی و انحراف صوفیه کذایی تصریح و تأکید دارد.<sup>۲</sup>

۱. عبدالرزاق کاشانی، لطائف الاعلام، تحقیق مجید هادی زاده، تهران، میراث مکتوب، اول، ۱۳۷۹، ص ۱۶۴

به بعد

۲. آملی، سیدحیدر، جامع الاسرار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ج

۴. ویژگی‌های صوفیه منحرف و خانقاه‌نشینی:

آنچه ایشان درباره «حسینیة! شریعت!» ایراد فرموده و از آن به عنوان مرکزی مثبت و قابل دفاع یاد کرده است، اندکی قابل تأمل و خدشه است. بدین توضیح که عوض کردن عنوان خانقاه به حسینیه با عملکرد مخالف با شریعت، چیزی را عوض نمی‌کند آنچه مهم است پایبندی به شریعت و آموزه‌های اسلامی است.

۵. ذکر و فکر حقیقی:

یکی پنداشتن ذکر و فکر ادعایی درآویش با توصیه ائمه دین به ذکر و فکر مغالطه دیرینی است، که بسیاری بدان گرفتار شده‌اند. زیرا فکری که گفته شده از هفتاد سال عبادت بهتر است در مقابل عبادت نیست بلکه در مقابل عبادت بدون فکر است. یعنی اسلام به عبادت و بندگی توأم با تفکر ارزشی و الاثر از عبادت بدون تفکر قائل است نه این‌که اگر به جای عبادت فکر کنیم انسان و الا مقام نسبت به کسی که عبادت می‌کند خواهیم بود. ذکر نیز، ذکر قلبی و وجودی است نه وردهای من‌درآوردی درآویش که در سماع صوفیانه خود، خود را با آن مشغول کرده و به عوامل خیالی و موهمی سفر می‌کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی